

حدیث مکرر مهسا (جستار گشایی)

جستار گشایی

درآمد

درگذشت مهسا (ژینا) امینی، دختر جوان کرد، در واپسین روزهای تابستان ۱۴۰۱، نقطه شروع وقایعی در پهنه سیاسی، اجتماعی ایران و جهان بود که تاکنون ادامه دارد و ظاهراً نقطه پایانی برای آن متصور نیست. آنچه این مرگ را مهم می‌کند، تراژیک بودن فوت هر جوان در فرهنگ ما نیست، که البته این هم هست، بلکه دستگیری او توسط گشت ارشاد و به کما رفتن اوست هنگامی که در اختیار پلیس بوده‌است. از هر جنبه که به این موضوع بنگریم، مسؤولیت جان او متوجه نهادی است که او را بازداشت کرده بود؛ بنابراین مرگ وی از سوی وجدان عمومی ایرانیان و جهانیان، همچون هزاران فوتی که هر روزه در اینجا و آنجا کشور اتفاق می‌افتد تلقی نشد. همین عدم اقناع افکار عمومی، باعث شد که از لحظه اعلام خبر درگذشت آن مرحوم مظلوم تاکنون، به انحاء گوناگون اعتراضاتی در داخل و خارج ایران، علیه مسببان احتمالی این حادثه تلخ، تشکیل شده، ادبیاتی متناسب با آن تولید شود و مسؤولان سیاسی، امنیتی و انتظامی کشور را به شدت بی‌سابقه درگیر آن سازد. با توجه به اهمیت موضوع و کثرت و تنوع تحلیل‌هایی که راجع به آن در فضاهای رسانه‌ای در بیش از سه‌ماه اخیر ارائه شده، لازم دیدیم ما نیز به این پدیده نگاه دقیق‌تری بیافکنیم. محصول تلاش ما پرونده پیش‌روست.

آغاز ماجرا

مهسا امینی در شهریور ۱۴۰۱ با خانواده‌اش برای دیدن فامیل از سقز به تهران سفر کرده بود. وی حدود ساعت ۶ عصر سه‌شنبه ۲۲ شهریور در نزدیکی ایستگاه متروی شهید حقانی در حالی که همراه برادرش بود، به دست مأموران گشت ارشاد دستگیر شد؛ پس از اعتراض برادرش آرش امینی، به او گفته شد که مهسا برای گذراندن «کلاس توجیهی» به بازداشتگاه منتقل شده و تا یک ساعت دیگر آزاد خواهد شد. این انتظار اما به طول می‌انجامد و مهسا نه تنها آزاد نمی‌شود، بلکه به بیمارستان کسری منتقل می‌گردد.

تفصیل ماجرا این است که دو ساعت پس از دستگیری و انتقال مهسا امینی به ساختمان پلیس امنیت اخلاقی تهران در خیابان وزرا، او ناگهان بیهوش شده و در بخش مراقبت‌های ویژه بیمارستان کسری بستری می‌گردد. ظاهراً زمانی که برادر او مقابل ساختمان، منتظر خواهرش

بود، یک آمبولانس را دیده که از ساختمان خارج می‌شود. او از یکی از سربازان درباره علت خروج آمبولانس از ساختمان سؤال می‌کند که به او گفته می‌شود که یکی از سربازان زخمی شده‌است. او پس از نشان دادن عکس خواهرش به سایر دختران آزادشده از بازداشتگاه، متوجه می‌شود که آمبولانس، حامل پیکر نیمه‌جان مهسا بوده‌است. مهسا امینی سه روز بعد، در ۲۵ شهریور ۱۴۰۱ در بیمارستان کسری درگذشت.

طبق گزارشی که بعدها از همان بیمارستان درز نمود، مهسا به محض رسیدن به بیمارستان دچار مرگ مغزی شده و از لحاظ پزشکی مرده بود. مزگان افتخاری، مادر مهسا، اندکی پیش از درگذشت مهسا گفت بود: «او پیش از بازداشت کاملاً سالم بوده‌است».

بدین ترتیب بود که بامداد ۲۶ شهریور پیکر امینی به سقر انتقال داده شد و با حضور گسترده مردم و همچنین نیروهای امنیتی، او را در گورستان آچی به خاک سپردند. در حالی که نیروهای امنیتی قصد داشتند او را شبانه و بدون حضور مردم خاکسپاری کنند که با ممانعت خانواده او مواجه شدند. همچنین در روز خاکسپاری نیروی انتظامی راه‌های منتهی به شهر سقر را مسدود کردند تا جلوی حضور بیشتر مردم را بگیرند. معترضان در مراسم خاکسپاری وی شعارهایی نظیر «قتل به خاطر روسری؟ تا کی چنین خاک به سر باشیم؟» و ... سر دادند. پدربزرگ مهسا امینی در مراسم خاکسپاری او شعری از شیرکو بیکس با عنوان «تهران برای هیچ‌کس نمی‌خندد» قرائت کرد.

دو روز پس از اعلام خبر سگته مغزی و حمله قلبی مهسا امینی در ساختمان پلیس امنیت اخلاقی، نیروی انتظامی جمهوری اسلامی در اطلاعیه‌ای بدرفتاری با او را «اخبار و ادعاهای رسانه‌های معاند درباره این حادثه» خواند و آن را رد کرد؛ واکنشی که هرگز کاربران شبکه‌های اجتماعی را قانع ننمود. علاوه بر این، چندین پزشک با بررسی عکسها و ویدئوهای منتشر شده از مهسا امینی در شبکه‌های اجتماعی، این روایت را نپذیرفتند؛ تشکیک جدی دکتر مسعود پزشکیان، نماینده مجلس، در برنامه زنده صداوسیما درباره علت فوت مهسا، بر این تردید عمومی افزود.

در این میان، پزشکی قانونی جمهوری اسلامی ایران، ۲۱ روز پس از مرگ مهسا امینی اعلام کرد که علت مرگ «اصابت ضربه به سر و اعضا و عناصر حیاتی بدن نبوده‌است» و با توجه به «بیماری زمینه‌ای» مهسا امینی «توانایی لازم جهت جبران و تطابق با وضعیت ایجاد شده را نداشته، لذا در شرایط مذکور دچار اختلال ریتم قلب و کاهش فشار خون و متعاقب آن کاهش سطح هوشیاری شده که به دلیل انجام عملیات احیای قلبی - تنفسی غیرموثر در دقایق حساس اولیه، دچار هیپوکسی شدید و در نتیجه آسیب مغزی شده‌است». بر اساس این گزارش «علی‌رغم برگشت

عملکرد قلبی متعاقب عملیات احیای پرسنل اورژانس، حمایت تنفسی انجام شده کارساز نبوده» و با وجود انتقال به بیمارستان مهسا امینی «به علت نارسایی چند ارگانی (M.O.F) ناشی از هیپوکسی مغزی در تاریخ ۱۴۰۱/۶/۲۵ فوت می‌نماید».

پوشش خبری به کما رفتن مهسا امینی و سپس درگذشت او، از سطح شبکه‌های اجتماعی و رسانه‌های خارج از ایران، وارد رسانه‌ها و خبرگزاری‌های داخلی و رسمی شد. مقام‌های حکومتی در ایران تلاش کردند فضای خبری جان باختن او را در اختیار بگیرند و نظام قضایی، اجرایی، قانونگذاری و امنیتی ایران را در قبال این حادثه پاسخگو و حساس نشان دهند؛ اما موفق به این کار نشدند و نتوانستند افکار عمومی را قانع و سیل خشم و اعتراض‌های عمومی را مهار کنند.

همین امر، باعث بروز واکنش‌های گسترده‌ای در سطح داخلی و بین‌المللی شد. بسیاری از سیاستمداران، هنرمندان، شخصیت‌ها، احزاب و نهادهای ایرانی و جهانی به آن واکنش نشان دادند و بسیاری از هنرمندان و ورزشکاران ارتباط خود را با صدا و سیما و تیم‌های ورزشی جمهوری اسلامی قطع کردند. هشتگ #مهسا_امینی در توییتر رکورد تاریخ هشتگ‌ها در این سایت را شکست و تا ۱۳ مهر ۱۴۰۱ این هشتگ بیش از ۲۷۵ میلیون بار استفاده شد. پس از آن بود که شماری از زنان ایرانی در اعتراض به جان‌باختن مهسا امینی در حرکتی نمادین، با ابراز خشم و سوگ، موهای خود را قیچی کردند. همچنین کارزار آتش‌زدن روسری به عنوان نماد حجاب به نشانه مخالفت با حجاب اجباری در جریان اعتراضات، رخ داد. این حرکت نمادین با واکنش‌ها بسیاری مواجه شده است. شمار بسیاری از زنان در اعتراضات روسری از سر برداشتند و برخی روسری خود را آتش زدند.

تماس تلفنی سیدابراهیم رئیسی با خانواده مهسا و عرض تسلیت او نیز نتوانست از شدت و حدت اعتراضات بکاهد. این‌گونه بود که تظاهرات به بسیاری از شهرهای ایران گسترش یافت و شکلی سراسری به خود گرفت. در تبریز مردم از کردها حمایت کردند و شعار می‌دادند «از کردستان تا تبریز، صبر ما شده لبریز». سرعت اینترنت در ایران به شدت کاهش یافته و در بسیاری از نقاط قطع شده بود. دسترسی شهروندان ایران به اینستاگرام و پیام‌رسان واتساب هم قطع شد.

در هفته‌های بعد، اعتراض‌های سراسری در ایران با حمایت‌های گسترده ایرانیان خارج از کشور ادامه یافت و در اقدامی کم‌سابقه جمع‌کثیری از هنرمندان، روشنفکران، کنشگران سیاسی و اجتماعی و سیاستمداران ایرانی و بین‌المللی از آن‌ها پشتیبانی کردند. روز جمعه هشتم مهر ماه و بعد از نماز جمعه زاهدان، شماری از شهروندان این شهر در اعتراض به ماجرای مهسا امینی و همچنین تجاوز فرمانده انتظامی

چابهار به یک دختر ۱۵ ساله، تجمع اعتراضی برگزار کردند اما نیروهای امنیتی به سوی معترضان تیراندازی کردند. که به «جمعه خونین» و «جمعه سیاه زاهدان» شهرت یافت. در ادامه، این اعتراضات به دانشگاه‌ها و سپس مدارس در سراسر کشور رسید. در پی سرکوب این اعتراضات صدها تن دستگیر و ده‌ها نفر کشته شدند که بیشتر آن‌ها نوجوان بودند اما ناآرامی‌ها خاموش نشد. انتشار نام و تصاویر برخی از آن‌ها مانند حدیث نجفی، نیکا شاکرمی و سارینا اسماعیلزاده بیش از همه در رسانه‌ها و شبکه‌های اجتماعی منتشر شد که کمتر از ۱۸ سال داشتند بعد جدیدی به این اعتراض‌ها بخشید. آهنگی که شروین حاجی‌پور با عنوان «برای...» ساخت و منتشر نمود و به دستگیری وی منجر شد، شوری مضاعف به اعتراضاتی بخشید که شعار اصلی و محوریش عبارت بود از: «زن، زندگی، آزادی».

در این میان قوه قضائیه نیز بی‌کار ننشست و اقدام به محاکمه بسیاری از دستگیرشدگان نمود، که در ادبیات رسمی، اغتشاش‌گر نام داشتند. صدور احکام سنگینی همچون حبس و تبعید و اعدام برای ایشان، این اعتراضات را وارد فضای رادیکال‌تری کرد. این در حالی بود که هر هفته در مراسم نماز جمعه، اغلب ائمه جمعه با تعبیر تندی معترضان را مورد مذمت قرار می‌داند، دیگر مسؤولان رده بالا و میانی کشور نیز از طریق تریبون‌های رسمی بر این آتش می‌دمیدند. رهبر انقلاب نیز در سخنرانی‌های خود، ریشه اصلی این ناآرامی‌ها را توطئه‌گران خارجی از جمله امریکا و اسرائیل و سعودی دانسته از متولیان امر خواستند با این قضیه برخورد جدی بکنند.

اعدام محسن شکاری یکی از بازداشت‌شدگان، در تاریخ ۱۷ آذر ۱۴۰۱، پس از ۷۵ روز بازداشت، همچنین به دار آویختن مجیدرضا رهنورد در ملأ عام در مشهد به اتهام شرکت در اعتراضات و کشتن دو بسیجی، در ۲۱ آذر ۱۴۰۱ به فاصله ۲۳ روز از زمان بازداشت، با حکم دادگاه انقلاب مشهد، نشان داد که نظام قصد برخورد مؤثر با این امر دارد؛ هرچند این احکام نه افکار عمومی و نه متخصصان امر را از نظر حقوقی و سیاسی قانع نساخت.

این اعتراضات، هرچند پایان نیافته است، اما به نظر می‌رسد پس از اجرای این دو حکم اعدام اندکی فروکش کرده است.

اعتراض یا اغتشاش؟

سیمین دانشور در رمان جزیره سرگردانی می‌نویسد: «وقتی نامی بر چیزی نهادی، نیمی از مسأله را حل کرده‌ای». این، بدان معناست که اطلاق هر نامی بر پدیده‌ها، عملاً نوعی اعلام موضع بوده و نشان از نگرش فرد به آن پدیده دارد. به تعبیر فلسفی‌تر از قول افلاطون:

«آن‌کس که در مقام نامیدن اشیا قرار گرفته، ابتدا به حقایق اشیا رسیده و به مثال واژه‌ها و به بیانی حقایق اسمی آنها دست پیدا کرده و به همین سبب بر نامیدن اشیا تمکّن یافته‌است».

در مورد وقایع اخیر ایران نیز این قاعده، صدق می‌کند؛ چراکه هرکدام از چهره‌ها، جریان‌ها و نهادهای سیاسی، اجتماعی، متناسب با موقف و موضع خود، نامی بر آن نهادند و با واژه‌ای از آن یادکردند و می‌کنند. از یک سوی طیف، کلماتی همچون شرارت، اغتشاش، شورش کور، خرابکاری، محاربه و افساد فی‌الارض به گوش می‌رسد و از سوی دیگر نام‌هایی همچون: خیزش، انقلاب، جنبش، اعتراض، براندازی، رنسانس ایرانی و... شنیده می‌شود. اتخاذ موضعی میانه و استفاده از عباراتی خنثی نیز از دید هردو سوی طیف، به وسط‌بازی و محافظه‌کاری و بی‌اخلاقی تفسیر می‌گردد. ما در این نوشتار بی‌آنکه تعمدی و تعصبی در استخدام واژگانی خاص داشته باشیم، می‌کوشیم واقع‌گرایانه، مفاهیم و اصطلاحات شناخته‌شده علوم اجتماعی و سیاسی را با آنچه در سطح جامعه ایران جاری است تطبیق دهیم؛ با این ملاحظه که به قول کنفوسیوس: «واژه‌ها را چنان برگزینید که هیچ ابهام و سوء فهمی پیش نیاید».

جنگ روایت‌ها

به محض تأیید خبر درگذشت مهسا امینی، دختر جوانی که به دست گشت ارشاد بازداشت شده بود، سیلی از «روایت» های مختلف در دشت پهناور فضاهای رسانه‌ای جاری شد؛ به نحوی که اشراف بر حتی مهم‌ترین آنها از حوصله هرکسی بیرون می‌نمود. در این میان، برای اهل تمیز و تحقیق، روایتی که اولاً توسط فکتهای غیرقابل انکار، پشتیبانی می‌شد و ثانیاً متناسب با اخبار و تصاویری بود که در چندسال گذشته به تواتر از برخورد خشن و بی‌قاعده گشت ارشاد با شهروندان ایران پخش شده بود، قابل‌قبول‌تر جلوه می‌کرد؛ آن هم در فقدان راهبرد رسانه‌ای مشخص از سوی حاکمیت و ضعف قدرت علمی روایت‌سازی از سوی طرفداران حکومت.

از آنجا که مسؤولان امر که در اذهان عموم مردم متهم اصلی ماجرا بودند در شأن خود ندانستند که حتی برای رفع تکلیف توضیحی قانع‌کننده برای چرایی دستگیری این دختر بی‌نوا و بی‌پناه و چگونگی فوت او ارائه نمایند و طبق معمول از عذرخواهی رسمی و غیر رسمی هم خبری نبود، روایت‌های بدیل مقبولیت بیشتری در سطح ایران و جهان پیدا کرد. طرفه آن‌که فرمانده نیروی انتظامی، به جای مسؤولیت‌پذیری سازمانی، با لحنی طلبکارانه، منتقدان عملکرد نیروی تحت امر خود را به روز جزا حواله نمود و خلاص!

در چنین فضایی ساخته و پرداخته خود مسؤولان، معلوم نیست دیگر گلابه از مردم در اعتماد به رسانه‌های فارسی‌زبان خارجی دیگر چه سیغهای است. وقتی در داخل کشور، عنصر پاسخگویی که جزو ابتدایی‌ترین شروط تحقق دولت مدرن است، وجود خارجی ندارد؛ وقتی رسانه ملی وظیفه خود نمی‌داند که حقیقت را بجوید و به مردم و مخاطبان خود بگوید، دیگر چرا باید زمین و زمان را سرزنش کرد که چرا روایت‌های برون‌مرزی را بیشتر به جد می‌گیرند تا شبه‌روایت‌های داخلی. گویی ارباب رسانه‌های متعدد حکومتی، از این نکته نغزی که اندیشمندی همچون فرانکو مورتی متذکر می‌شود، بغایت غافلند که: «گروه‌های اجتماعی گرچه در دنیای مادی ریشه دارند، اما وجودشان را زبان و به‌ویژه روایت رقم زده‌است؛ برای اینکه یک گروه مدعی نقش کُنشگری در جامعه و عرصه سیاسی شود، باید داستان یا داستان‌هایی درباره خود داشته باشد».

الگوی همیشگی

مدیران کاربرد رسانه‌ای- امنیتی ما، نه تنها در داستان‌پردازی و روایت‌سازی همچون همواره، کم آوردند، بلکه بار دیگر از همان الگوی رفتاری ملالت‌بار همیشگی در برخورد با مسائلی از این دست پیروی نمودند؛ انفعال، انکار، تحریف، اتهام‌زنی به نیروهای خارجی و نهایتاً برخورد خشن با نیروهای داخلی؛ اسم این شیوه پرداختن به یک بحران اجتماعی، هرچه باشد، «حل» آن نیست بلکه طبق ادبیات نظامیان، «جمع کردن» آن است که تجربه نشان داده، هرگز کارگر نبوده‌است.

مسأله چیست؟

مهم‌ترین بخش مواجهه با یک معضل، شناخت دقیق، همه‌جانبه و روشمند صورت مسأله است. بسته به سنخ مسأله می‌توان مواقف مختلفی برای رصد کردن ریشه‌های آن اتخاذ نمود؛ اما از آنجا که این دشواره، هم در همین دوره حاکمیت نظام جمهوری اسلامی و هم در ادوار پیشین از جنبش مشروطه به این سو، بارها تکرار شده‌است، با استفاده از شیوه‌های ریخت‌شناسی و روش منطقی استقراء اجمالاً به یک مدل برای ظهور و افول اعتراض‌هایی از این دست می‌توان رسید؛ بروز یک نارضایی شدید با زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی، اظهار این نارضایی از سوی مردم به اشکال مختلف، سرکوب پرهزینه توسط نیروهای انتظامی و امنیتی، کشته و مجروح (گاه از هردوسو) و زندانی و محکوم به میزانی غالباً نامعلوم، فروختن اغتشاشات یا اعتراضات و بازگشت ملت به خانه‌هایشان بی هیچ نتیجه مشخص و ختم ماجرا به زعم

اولیای امور؛ همین و بس!

البته این، فُرم و ریخت ماجراهای مکرر بود؛ درباره محتوای این پدیده مستمر نیز اگر دست به استقرا کنیم، تقریباً به این نتیجه می‌رسیم که صرف‌نظر از نوع مطالباتی که در خیزش‌های مردمی مختلف در سه دهه گذشته صورت پذیرفته، اعم از افزایش قیمت کالا، گرانی بنزین، مشکلات صنفی، تشکیک در صحت انتخابات، معضلات قومی و مذهبی، اسقاط هواپیمای اکرایی، فروریختن ساختمان و... همگی رو به یک افق مشترک داشتند: یک زندگی معمولی.

اگر برای کشف خواسته‌های مردم در انقلاب ۵۷، مستقیم به سراغ شعارهای پربسامد تظاهرکنندگان در آن زمان می‌رویم، آیا دور از منطق است که در همین خیزش نیز شعارهای سرداده‌شده را ملاک داوری درباره مطالبات معترضان قرار دهیم؟ همان‌گونه که کسی مدعی نشده در آن دوره شعارها نشانگر مطالبات واقعی مردم نبود، در این مورد نیز فکر معقول آن است که مسأله اصلی را با تحلیل محتوای این شعارها استنباط کنیم: زن، زندگی، آزادی.

هرسه کلیدواژه مزبور که در ترانه محبوب شروین حاجی‌پور (برای) به نوعی تفسیر و رمزگشایی شده‌است، به بدیهی‌ترین و اساسی‌ترین حقوق یک انسان، بِمَاهُ وِ انْسان، اشاره می‌کند. بنابراین لازم نیست چندان جای دوری برویم و از روش‌های پیچیده جامعه‌شناسی سیاسی جهت کشف حاق مطلب استفاده کنیم. معترضان در خیابان‌ها، میدان‌ها و بالکن‌های منازل ایران، به دنبال یک زندگی انسانی، همچون تمام شهروندان جهانی هستند. حال باید دید که چه شده‌است که زنان و جوانان ایران پس از اتفافی که برای مهسا افتاد چنین مطالبه‌ای را با صدای بلند فریاد زدند و بابت آن هزینه دادند.

در پرونده پیش‌رو، کوشیده‌ایم از زبان متخصصان فن به این دلایل و علل پردازیم و در اینجا به از تکرار آنها خودداری می‌کنیم؛ اما این مقدار عجالاً گفتنی است که به نظر می‌رسد نظام حکمرانی در ایران در چهارده گذشته نتوانسته‌است به وظایف خود به‌درستی عمل نموده و دستکم به اهدافی که درست یا غلط، در نظر داشت برسد و اینک شهروندانی که همگی در ظل دولت کریمه جمهوری اسلامی ایران زیسته‌اند، با ایدئولوژی پمپاژ شده توسط دستگاه تبلیغاتی این حکومت کم و بیش بیگانه می‌نمایند. باعث تأمل بسیار است که جوانی که در همین جامعه‌ای که از در و دیوارش دین و ایمان و قرآن می‌بارد، زیسته و بالیده، حتی وقتی رو به سوی چوبه دار می‌رود، بازماندگان را نه به نماز و قرآن که به شادی و ترانه توصیه می‌کند و تأسف‌بارتر این که صداوسیما جمهوری اسلامی این مصاحبه را پخش می‌کند. فاعتبروا یا اولی‌الابصار!

چه می‌شود کرد؟

در زبان فارسی، در این قبیل موارد، بیشتر از جمله پرسشی «چه باید کرد؟» استفاده می‌کنند؛ اما به جهت اراده‌باورانه بودن آن عبارت ترجیح دادیم از «چه می‌شود کرد؟» بگوییم. واقع آن است پیچیدن نسخه برای بیماری‌های مزمنی که در بدنی نحیف و زار و نزار خانه کرده، بسیار دشوار است؛ اما همین درمان نامطمئن نیز مستلزم شناخت کافی از درد است و تشخیص میزان گستردگی آن. اگر تاکنون طبیبان مختلف نتوانسته‌اند داروی مؤثری برای این درد دیرین تجویز کنند، تنها از فقر دانششان نشأت نمی‌گیرد، که البته آن هم بی‌تأثیر نیست؛ بلکه نتوانسته‌اند منشأ درد را به‌خوبی تشخیص دهند. به تعبیر صریح‌تر، آن بخش از نظام که علی‌القاعده متولی این‌گونه امور است از شناختن مسائل پیچیده جامعه خویش در دهه‌های گذشته ناتوان نشان داده و شوربختانه به نصایح متخصصان نه تنها اعتنایی نکرده بلکه با بسیاری از ایشان به تندی برخورد کرده و وادار به خاموشیشان نموده‌است. البته غفلت حاکمان از معضلات داخلی ایران، چندان دور از انتظار نیست و نبود؛ چراکه اشتغال ذهنی ایشان، بیشتر معطوف به دشمنان خارجی بوده‌است (به فرض وجود).

چرا به اینجا رسیدیم؟

گذشته از مشکلات بسیار پیچیده و تاریخی تمدن کهن ایران و اهالی آن، که قرن‌هاست گریبان این سرزمین را گرفته و رها نمی‌کند و در فرصتی دیگر باید درباره‌اش سخن گفت، می‌توان فهرستی از علل و دلایل وضع نامطلوب موجود را به شرح زیر صورتبندی نمود:

* برخورد شبان-رمة وار حکومت با ملت

* استفاده ایدئولوژیک از آیین و سیطره آن بر جمیع شؤون حکمرانی

* عدم شایسته‌سالاری

* فساد سیستمی در سامانه مدیریت کشور

* بی‌تدبیری در نظام تدبیر

* کژکارکردی رسانه ملی

* ماجراجویی‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای حکومت

* بی‌باوری نظام مدیریتی به حقوق شهروندی

* درافتادن با عقلانیت جهانی در قالب غربستیزی و امریکاستیزی

* عدم احساس هم‌سرنوشتی دولت با ملت

* نظارت استصوابی

بر این فهرست می‌توان موارد بسیار دیگری نیز افزود اما فعلاً به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

هریک از مواد مذکور در بالا چنان روشن است که برای اثبات آن نیاز

چندانی به اثبات و استدلال احساس نمی‌شود. بنابراین این پرسش بنیادین پیش می‌آید که آیا کانون‌های اصلی قدرت از وجود چنین منابع تولید ناکارآمدی دولت و به دنبال آن نارضایتی ملت آگاه هستند یا نه؛ اگر آگاهند چرا کاری نمی‌کنند و اگر از این حجم مشکل بی‌اطلاعتند چگونه و بر که حکومت می‌کنند؟ در پاسخ باید گفت به احتمال زیاد آنان که باید به این دشواره‌ها وقوف داشته باشند، واقفند؛ چراکه خود باعث و بانی بسیاری از این مشکلاتند؛ پس طبیعی است که اقدامی هم برای حل و رفع این دشواری‌ها نکنند. اما سؤال دیگر این است که چرا آنچه از نظر ملت موجب بدبختی است چرا از دید حاکمیت عین صلاح و خوشبختی است. جواب این سؤال را باید به تفصیل داد.

ناهمزبانی و ناهمزمانی ملت و حاکمیت به نظر می‌رسد که مردم ایران و رهبران‌شان در دو سپهر هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی کاملاً جدا از یکدیگر زندگی می‌کنند و در دوسوی مخالف در حرکتند. یکی از مهم‌ترین علل و مؤثرترین دلایل این تفاوت نگاه میان حاکمیت و ملت، پدیدهٔ ناهمزبانی و ناهمزمانی طرفین باشد. به دیگر سخن، دوسوی دعوا، در سپهرهای وجودی و معرفتی کاملاً متمایز از یکدیگر تنفس می‌کنند و به تبع آن از دو دستورزبان و ذخیرهٔ واژگان سخت متفاوت بهره می‌برند؛ زبان و واژگانی که برای طرف مقابل فاقد هرگونه دلالت معناشناختی و نشانه‌شناسانه است. دوسوی میدان که علی‌القاعده نباید در شرایط عادی در دو طرف مقابل قرار می‌گرفتند، زبان همدیگر را نمی‌فهمند چون در زمان یکسانی نمی‌زیند. درست مثل آن است که قومی از مادها و پارسها، سفری در زمان کرده و بخواهند با ایرانیان امروزه، یعنی اخلاف خودشان، گفتگو کنند! روشن است که بین این دو طایفه امکان گفتگو وجود ندارد؛ چون نه در یک ساحت زمانی و نه در یک حوزه زبانی زندگی می‌کنند و می‌اندیشند.

گذشته نوع بشر نیز ثابت کرده است که در فقدان ابزار گفتگو، آنچه مناسبات طرفین را تنظیم می‌کند، قدرت است و بس. اگر منطق مفاهیم در کار نباشد، قهراً نوع ارتباط، به شکلی از اشکال خشونت و حذف و طرد و دستکم نادیده‌انگاری خواهد انجامید و این تازه خوش‌بینانه‌ترین حالت ممکن است. آنچه امروز بر فضای کشور ایران حاکم است، همین سَندرم صعب‌العلاج است که هیچ چاره فوری نیز ندارد. اگر مداوایی برای این بیماری بتوان تصور کرد، به طور قطع، مربوط و مرهون به همسان‌سازی معرفتی و زبانی است و لاغیر. به دیگر سخن، آن سوی ماجرا که نتوانسته است سازوکارهای شناختی خود را همگام با تحولات زمانی و زبانی جامعه بشری، تطور بخشد، گزیر و گریزی ندارد از بازسازی مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی و در نهایت

ایدئولوژیک خود.

اما دریغ و درد که واژگانی که حاکمیت در اشاره به مفاهیم به شدت ایدئولوژی زده خویش به کار می برد، نسبت به دهه های پیشین چندان تفاوت معنی داری نکرده است؛ مفاهیمی که سخت مندرس، غیرمنسجم، تناقض آمیز، زمان پریش، ناکارآمد و از همه مهم تر نامقبول و غیرمشروع برای حداقل دو نسل از شهروندان و رعایای این مرزبوم است. در بسیاری موارد، الفاظی که توسط چهره های شاخص هیأت حاکمه، اعم از ائمه، جمعه و جماعات، و عظام و سخن پردازان منسوب به قدرت، بهارستان نشینان و ساکنان پاستور به کار گرفته می شود، برای نسل جدید نامفهوم و فاقد دلالت منطقی است. دقت در شعارهای سرداده شده توسط جوانان و نوجوانان کف خیابان در شبها و روزهای اخیر و تحلیل محتوا و گفتمان آنها، این نکته نغز را متبادر به ذهن می کند که حاکمیت از قافله پیشرفت و توسعه بشری جامانده و به گواهی کلیدواژه هایی که در توصیف ماجرا و برخورد با آن به کار می برد، زبان مشترکی برای مخاطبه و مکالمه با شهروندان جوانش ندارد؛ شهروندانی که اتفاقاً تمامی عمر کوتاه خود را در زیر سایه و بلکه زیر بمباران آموزه های مراجع رسمی حکومت گذرانده اند و انتظار بر آن بود که بیش ازینها پاس گفتمان مسلط حکومت را داشته باشند.

ناهمبانی و ناهمزمانی نسل جدید شهروندان ایران با حاکمان خود، معضلی نیست که به سادگی و با توسل به ابزارهای مرسوم و معمول مدیریت بحران، حل و فصل شود؛ تنها راه متصور برای خروج از این وضع بغرنج، تلاش صادقانه دوطرف برای نزدیک کردن زبانها و زمانهای یکدیگر به هم است؛ در غیر این صورت، تنها گزینه باقیمانده، زور آزمایی خیابانی و بالکنی و رسانه ای است که سرانجام به خشونت بی پایان خواهد انجامید و ای بسا چیزی از دوسوی ماجرا باقی نخواهد گذارد. به هر روی در این موقعیت، شوربختانه تنها داور ممکن میان ملت و حاکمیت، قدرت سخت خواهد بود و دیگر هیچ. هرکه را زور بازو بیشتر، توفیق و تفوق افزون تر! پس بهتر است تا دیر نشده و تمامی فرصت های ممکن از دست نرفته، متولیان امر حکومت و اداره این کشور با استفاده از گنجینه های پیدا و پنهانی که در سطوح مختلف جامعه، از جمله حوزه و دانشگاه و جامعه مدنی، وجود دارد و می تواند بار تئوریک هرگونه چرخش زبانی و شناختی را بر دوش کشد، خود پای به میدان تغییرات بنیادین و ساختاری نهاده و احساس همسرنوشتی ملت-دولت را که دیراست به محاق رفته است احیا و بازآفرینی نماید و گرنه سیلی که به راه افتاده با سد یا جوج و مأجوج هم قابل کنترل نخواهد بود. ناگفته پیداست که این توصیه های مشفقانه تنها تا لحظه نگارش این نوشتار معتبر است؛ چراکه شب

آبستن است تا چه زاید سحر!

آیا برون‌شدی می‌توان جست؟

پیش از هرسختی مشفقانه باید به مسؤولان امر دستکم دو نکته را یادآور شد؛ نخست آنکه تصمیمات شما با سرنوشت نسل‌هایی از گذشته و حال و آینده ایران گره خورده‌است؛ هم می‌تواند ضامن بقای سعادت‌مندان شهروندان شود و هم می‌تواند تومار حیات این زیستگاه دیرین بشر متمدن را درهم پیچد. پس هر طریقی در پیش می‌گیرید بدانید که حیات و ممت و سعادت و شقاوت میلیون‌ها انسان در پیوند مستقیم با آن است. دوم آنکه، شرایط کشور، بد یا خوب، خواسته یا ناخواسته به وضعیت پیش از لحظه مهسایمی (بقول مقصود فراستخواه) برخواهد گشت حتی اگر اعتراضات پایان پذیرد یا همه معترضان نیست و نابود شوند و یا به خانه‌هایشان بخرزند.

اگر گوش شنوایی باشد، بهتر است هرچه سریع‌تر با مشورت متفکران غیرحکومتی، حتی آنان‌که هم‌اکنون در زندان شمایند، ذیل سه گام زمانبندی شده، کلید اصلاحات ساختاری را خودتان بزنید تا در زمره خوشنامان تاریخ قرار گرفته و ملتی را دعاگوی خود کنید. آنچه از سر دلسوزی و خیرخواهی به نظر ما می‌رسد بدین شرح است:

اقدامات عاجل

- عذرخواهی رسمی و صادقانه و دلجویی از آسیب‌دیدگان وقایع جدید و قدیم
- آزادی تمامی زندانیان سیاسی، امنیتی به هیچ قید و شرطی
- اعلام تعطیلی گشت ارشاد و موارد مشابه آن برای همیشه
- تغییر رویکرد در صداوسیما و تبدیل آن به رسانه‌ای واقعاً ملی
- پذیرش برجام و FATF
- اصلاحات میان‌مدت
- اجرای بی‌تنازل تمامی بندهای قانون اساسی بویژه فصول مربوط به حقوق ملت
- تقویت احزاب و نهادهای مدنی و عدم ایجاد مزاحمت برای آنها
- آزادی مطبوعات و رسانه‌ها
- صدور اجازه تأسیس رادیو و تلویزیون خصوصی
- تعطیلی سیستم ممیزی در چاپ و انتشار کتاب
- تغییر ترکیب شورای نگهبان و حذف کامل نظارت استصوابی
- راهبردهای درازمدت
- اصلاح قانون اساسی
- ورود به زیست‌جهان مدرن و ترک مخاصمه با دنیای غرب و مساهمت در مدیریت جهانی

- تقویت جریان‌های نواندیشی دینی و غیر دینی برای نظریه‌پردازی در باب حکمرانی خوب
- استفاده از ظرفیت فقه پویا و مدرن شیعه برای ایجاد سازش میان دین، علم و قدرت سیاسی و گذار به دموکراسی

فرجام سخن

اگر نظام جمهوری اسلامی می‌خواهد خودش بماند، باید به میثاق نوفل‌لوشاتو و اندیشه‌های کسانی همانند مرتضی مطهری بازگردد؛ اما اگر می‌خواهد ایران بماند، ولو به قیمت رفتن خودش، باید به الزامات زیست‌جهان امروزی تن در دهد و دست از دشمنی با دانش و خرد مدرن بردارد. باید بداند و بپذیرد که تصلب در اندیشه و استبداد در رأی، افتخار نیست؛ بلکه عقلانیت در انعطاف است. مطالعه تاریخ حیات جانداران، از جمله انسان، ثابت می‌کند که تنها آن دسته از موجودات که انعطاف‌پذیرتر و سازگارتر بودند باقی ماندند و آنها که در برابر طبیعت ایستادند و تغییر و تطابق نکردند، راه نابودی سپردند. انتخاب با شماست؛ این گوی و این میدان!